

www.ketab.ir

آدمها

احمد غلامی

داستان فارسی



www.ketab.ir

غلامی، احمد، ۱۳۴۰.

آدمها

احمد غلامی

تهران: ثالث، ۱۳۹۳

۲۵۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۷۳۳-۷

داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ / J۲۲۴۴ PIR۸۱۵۲

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۱۶۷۰۵

www.ketab.ir



آدمها

احمد غلامی

طراحی جلد: حمید باهو

مجموعه ادبیات ایران

چاپ سیزدهم: ۱۴۰۰ / ۴۴۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نشر ثالث

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۷۳۳-۷

ISBN: 978-964-380-733-7

کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است.

قیمت: ۶۸۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم

فروشگاه شماره یک: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸

فروشگاه شماره دو: اتوبان شهید همت / مجتمع ایران مال / طبقه G3 / شماره ۱۸۳

فروشگاه شماره سه: پاسداران / میدان هروی / مجتمع هدیش مال

فروشگاه شماره چهار: خیابان فرشته / آقا بزرگی / باغ ریشه / پ ۳۱

تلفن گویا: ۸۸۳۱۰۷۰۰ - ۸۸۳۱۰۵۰۰ - ۸۸۳۰۲۴۳۷ - ۷ - ۸۸۳۲۵۳۷۶

آدرس سایت: www.salepublication.com

آدرس اینستاگرام: [salepublication](https://www.instagram.com/salepublication)

فهرست

۹	سلطان
۱۱	ستوان مگری
۱۵	سیما طبسی
۱۹	یار محمدی، باقری، بهارلو و بی‌نام
۲۵	جواتی ۱
۲۹	جواتی ۲
۳۳	کامران شوکت ۱
۳۷	کامران شوکت ۲
۴۱	گوزنها
۴۵	برادران کارامازوف
۴۹	مسافر
۵۳	جلال دلچک
۵۷	آقا وفا
۶۱	هادی امامی
۶۵	زهره امانت
۶۹	رؤیا
۷۳	پری ترکمان
۷۷	معصومه

سلطان

سلطان بود. خودش نه. اسمش سلطان بود. ریزه‌میزه و تند و تیز بود با ساده‌دلی افراطی که با اسمش جور در نمی‌آمد. بچه‌ها دستش می‌انداختند. فوتبالش بند بود. فوتبال و شتابزده بازی می‌کرد اما بعضی وقت‌ها توی بازی کارهایی می‌کرد که غیرمنتظره بود و فقط از بازیکنان حرفه‌ای ساخته بود. توی شرکت ما آبدارچی بود و وقتی کسی می‌گفت: «سلطان چای بیار...» خودش خجالت می‌کشید. چون تضاد عجیبی بود بین اسم سلطان و کارش. سلطان خیلی زود مرد؛ در تصادفی در جاده قدیم تهران - کرج. پیکان زرد مدل ۵۷ به سلطان زد و او بعد از این که یک هفته در کما بود از تخت زندگی فروغلتید و تاج سلطانی‌اش واژگون شد. زنش یک سال وفاداری کرد و عاقبت با مردی که سه برابر سلطان قد و وزن داشت ازدواج کرد و رفت. جای خالی سلطان را در آبدارخانه شرکت، مردی پر کرد که سه برابر او قد و وزن داشت و کسی جرئت نمی‌کرد به او بگوید: «علی آقا چای بیار...» خودش هر وقت دلش می‌خواست چای می‌آورد تا ثابت کند که اداره خدمات شرکت چه سلطانی را از دست داده است. بعد از مرگ سلطان رفتند سر فایل

شخصی‌اش و آن را خالی کردند. چیز قابل توجهی در آن نبود. فقط آلبوم عکسی بود که در آن پیر بود از قهرمانان زیبایی اندام جهان و در هر صفحه آلبوم، عکسی از خود سلطان بود که هیچ تناسبی با بقیه نداشت و در آن میان مثل کفتری دم‌سوز خودنمایی می‌کرد.